



ماکیاولیسم

رضا اسپیلی

حسن آقا نیلی همین طور که داشت صورت شو می تراشید به روزگاران از دست رفته فکر می کرد. فکر می کرد اگه زنش زبون صحبت کردن با او نو پیدا می کرد، می تونست حتا خیلی کارهای دیگه هم بکنه و آب از آب تكون نخوره و هر دو آن به خوبی و خوشی در کنار همدیگه زندگی کنن. چراکه حسن آقا نیلی عاشق زنش بود.

بعد یهو فکر کرد که آدم نباید موقع ریش تراشیدن فکرهایی بکنه که حواسشو پرت می کنن چراکه کافیه با تیغ یه جای صورت تو ببری و اون وقت جاش روی صورت از بین نره و برای همیشه باقی بمونه و قیافه ت مثل جانیها بشه. البته شاید شمای خواننده بگین که یه همچو آدم بی غیرتی همون بهتر که بمیره و هیچ فرقی با جانیها نداره. اما من نویسنده به شما بگم که حسن آقا نیلی جانی که نیست هیچ، حتا نمی تونه راضی به مرگ پشهی بشه که از شب تا صبح مخل خواب و آسایش خودش و زنش بوده و به همین خاطر هم زنش اونو آدم بی عرضه و دست و پا چلفتی می دونسته و علاوه بر این حسن آقا نیلی رو لوس و بچهنه هم خطاب می کرده و این صفت آخری از وقتی وارد زندگی این دو نفر شد و در نتیجه همه چیزو خراب تر کرد که یه روز زن حسن آقا نیلی متوجه شد شوهرش از دیدن برنامه می مستند تلویزیونی که درباره نسل کشی بود و گورهای دسته جمعی رو نشون می داد، گریه ش گرفته و داره هق هق گریه می کنه، حالا گریه نکن، کی گریه بکن و اصلا خجالتم نمی کشه، زن بیچاره هم که داشت از تعجب سکسکه ش می گرفت چون توی یه وضعیت متناقض قرار گرفته بود: بین اشکای پاک و انسانی حسن آقا نیلی و سخیف بودن گریه از دیدن آدم کشی در تلویزیون اونم توی این دوره و زمونه و توی قرن بیست و یکم، بالاخره رفته بود و حسن آقا نیلیو به آغوش گرفته بود تا باهاش هم دردی کرده باشه اما بعدا همیشه می گفت که حسن آقا نیلی خرس گنده به اون سن و سالو خیلی لوس و نتر بار آوردن.

البته ناگفته نمونه که حسن آقا نیلی گاهی از اونور بوم می‌افتد یعنی این که گاهی می‌دیدی با خوندن نوشه‌یی از چخوف یا ولتر یا درحالی که نشسته و غرق تفکر به نظر می‌رسه یهو می‌زنه زیر خنده و اونم چه خنده‌یی، حالا نخند کی بخند، درحالی که خودشو روی مبل ولو می‌کنه، پاهاشو از هم واکرده و بالا می‌آره و خودش و مبل و تموم سور و سات با هم شروع می‌کنن به لرزیدن و چه فجایعی که اغلب توی یه همچین موقعی رخ نمی‌ده چراکه بیشتر موقع که حسن آقا نیلی طبق عادت پاهاشو باز می‌کرد یا می‌خواست اونا رو بالا بیاره، پاش به شکستنی بی چیزی می‌خورد یا اونا رو از روی میز پرت می‌کرد و اونام می‌شکستن و با وضع مستاجری حسن آقا نیلی دیگه گفتن نداره که چند ماهی باید منتظر می‌موندن تا حسن آقا نیلی بتونه جای خالی اونا رو پر کنه و این مشکل مالی اونم توی قرن بیست و یکم خودش فاجعه‌ی خانمان براندازیه.

توی قرن بیست و یکم، به قرن بیست و یکم که طبق نظر و فلسفه‌ی حسن آقا نیلی — به حسن آقا نیلی برای خودش فلسفه‌یی داشت و هرگاه لب به سخن باز می‌کرد، حرفشو این‌طوری آغاز می‌کرد: «طبق فلسفه‌ی من...» — اصولاً انسانی رفتار کردن یه جور حماقت و از مرحله پرت بودنه (دیدین چه فلسفه‌ی درخشانی داره) هر چیزی تبدیل به فاجعه می‌شه.

حسن آقا نیلی اینو به تجربه فهمیده بود. هر روز بیشتر از روز قبل می‌دید که آدم‌ها حاضرین برای پیشرفت در زندگیشون، اونم پیشرفت صرفاً شخصی و نه اجتماعی، دست به هر کاری بزنن و بدون این‌که خودشون بدون ماقایاولیست هستن، یعنی حاضرین برای رسیدن به هدف‌شون که همون پیشرفت و رشد شخصی باشه از هر وسیله‌یی استفاده کنن. درست مثل زن حسن آقا نیلی که در خطابه‌یی که در جمعی ایراد کرده بود، گفته بود که چون می‌خواهد پیشرفت کنه و به نظرش حسن آقا نیلی مانع سرسرخت این پیشرفته — بیچاره حسن آقا نیلی — پس باید این دو از هم طلاق بگیرن و اضافه کرده بود که البته مطمئنه این طلاق به نفع هردوی اوناست. و نمی‌دونست که چه بلایی سر حسن آقا نیلی پیاده می‌کنه. طلاق گرفت و رفت و حسن آقا نیلی بچهنه‌ی ما رو با یه دنیا غم و غصه و خاطره‌ی خوش که نمی‌تونه فراموششون کنه و خاطره‌ی ناخوش که دیگه اونا رو فراموش کرده، تنها گذاشت. و چون می‌خواست پیشرفت کنه، یه روزم اومند و هر کتابی رو که لازم داشت — که مهم‌ترین دارایی حسن آقا هیچی ندار بود — با خودش برد که برد. درست به دلیل همین کتاباست که حسن آقا نیلی از لفظ ماقایاولیسم استفاده می‌کنه چون هرچی نباشه، حسن آقا نیلی کتاب‌خونه و یادش می‌آد که توی یکی از بحث‌های روشنفکری! که سه نفری، خودش و زنش و پسری که دوست زنش بود می‌کردن، زنش یا دوستش گفته بود که این جان کلام فلسفه‌ی ماقایاولیه که «هدف وسیله رو توجیه می‌کنه» و اون وقت گوینده نگاهی پرمعنی به اون یکی کرده بود. حسن آقا نیلی با دیدن این صحنه، در دم معنی و مفهوم فلسفه‌ی ماقایاولی رو فهمیده بود و از این بابت خودشو مدييون اون دو می‌دونست. بعدش حسن آقا نیلی که می‌دید این دوره و زمونه به همین سمت پیش می‌ره، گفته بود: «با توجه به فلسفه‌ی من، ماقایاولی درست گفته — و منظورش از درست در اینجا واقعی بود — اما حرف درستی نزده — و منظورش این‌جا، انسانی بود». زنش که همیشه فکر می‌کرد کاملاً حسن آقا نیلی رو شناخته به اون توبیده بود که «یعنی تو با ماقایاولی موافقی!؟ یعنی اون درست گفته!؟ عجیبه من تابه‌حال نمی‌دونستم تو این‌جوری فکر می‌کنی!». و این تیر خلاص بود

چون زنش مدت‌ها بود که دنبال بهانه‌یی برای خلاصی از شر! حسن آقا نیلی بود.
و حالا حسن آقا نیلی که صورتش هنوز سالم مونده و دیگه نمی‌تونه حتا یک آهنگ عاشقانه و عاطفی گوش بده
یا با دیدن خیلی چیزا در اطرافش بدجوری منقلب می‌شه و این خیلی‌ام مربوط به شخص زنش نیست، فکر می‌کنه
که اگه موقع ریش تراشیدن به فکرایی که به ذهنش می‌رسن اجازه‌ی ورود نده و هر فکری هر چقدر هم انسانی رو
به خاطر ریشاپی که قراره تا چند لحظه‌ی دیگه قاطی آب و کف ریش، مخلوطی سلطانی بسازن دور بریزه، آیا بر
اساس فلسفه‌ی خودش یک قدم به ماکیاولیسم قرن بیست و یکم نزدیک‌تر نشده؟